

نقدی بر تاریخچه گلوبالیسم و پروژه سیاسی - اقتصادی سوسیال دمکراسی

فرشید فریدونی

ساختار اجتماعی در کل می‌شود. در مقابل این شیوه مغرب انباشت، همیشه جنبش‌های اجتماعی ای ایجاد شده‌اند، که برای حفظ جامعه و با کمک قوانین این روند را مهار کرده‌اند. اما محدودیت بازار خود مانعی برای توسعه صنعت شده و در نتیجه جامعه را به صورت دیگری ناموزون ساخته است. پلانی نتیجه می‌گیرد، که تناقض منطق سرمایه‌داری با جنبش‌های اجتماعی مسبب تحولات و حتی نابودی نهادهای اجتماعی می‌شود.^(۱)

شخصیت مغرب اقتصاد بازار آزاد از طرف دیگر توسط تمرکزگرایی و گسترش طلبی آن جلوه می‌کند. این پدیده را لنین در پنج نکته بررسی می‌کند. تمرکز تولیدات و ایجاد مونوپولها، تمرکز سیستم بانکی، ادغام تولیدات منوپول با سیستم بانکی و ایجاد سرمایه مالی، صدور سرمایه و تقسیم جهان تحت نظر قدرتهای بزرگ - از دیدگاه لنین امپریالیسم یعنی ایجاد و کنترل مستعمرات، گسترش حوزه اقتصاد ملی و ایجاد شرایط کلی برای شکوفایی اقتصادی و انباشت سرمایه ملی.^(۲)

اعمال سیاست جهان‌گشایی کشورهای امپریالیستی دو نتیجه متفاوت داشت. وقتی دو کشور مقتدر سیاست امپریالیستی را دنبال می‌کنند و برای تقسیم جهان به توافق نمی‌رسند، اهداف متضاد آنها مسبب جنگ می‌شود. این همان نتیجه‌ای بود، که لنین و بخارین از تمرکز سرمایه و تحولات سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم گرفتند و وقوع جنگ اول و دوم جهانی نیز به بررسی آنها صحنه گذاشت. نتیجه بعدی تشکیل «مبارزات ضد امپریالیستی برای کسب استقلال ملی» در کشورهای مستعمره بود. این پدیده اوج خود را بعد از پایان جنگ جهانی دوم در آمریکای جنوبی، آفریقا و آسیا نشان داد. برخی از مستعمرات بعد از کسب استقلال ملی، عضو «مجمع کشورهای غیرمتعهد» شدند و شماری از آنها شبیه کشورهای «سوسیالیستی» از بازار جهانی کناره گرفتند. البته این تصمیم با انگیزه اعمال سیاست اقتصادی خودکفایی نبود، بلکه فقط به رشد اقتصادی و شکوفایی سرمایه ملی، نسبت به شرکت در بازار جهانی و تداوم روابط سیاسی بین‌المللی اولویت داده می‌شد. یعنی دولت بگونه‌ای فعال سیاست توسعه صنعتی و مدرنیزه کردن روابط اجتماعی را به عهده گرفته بود.

در دوران امپریالیسم سه پروژه جهانشمول چپ توسط احزاب و نهادهای متفاوت سیاسی نمایندگی می‌شدند. پروژه اول «سوسیالیسم واقعاً وجود» نامیده می‌شد. لنین این پروژه را تحت آرمان «سوسیالیسم یعنی تشکیل شوراهای و برق‌رسانی» خلاصه کرد و همان‌گونه که رودولف بارو بررسی می‌کند، زمانی که شوراها مانع توسعه صنعتی شدند و در مقابل طرح‌های اقتصادی حزب کمونیست قرار گرفتند، منحل شدند^(۳). در دوران بعد از استالین پروژه سوسیالیسم میدل به رقابت با سرمایه‌داری پیشرفته شد، که هدفش پیشروی تکنولوژی و اقتصاد از این کشورها بود. ابزارهای تحقق این هدف مالکیت دولتی، اقتصاد با برنامه، تکنوکراتهای حزبی و سیستم سیاسی تک حزبی بودند.

بررسی این نظام اجتماعی موضوع اصلی این نوشته نیست. اما این یادآوری ضروری است، که متفکرین شناخته شده کمونیست چون مارکس، انگلس و گرامشی چنین درکی را از پروژه سوسیالیسم نداشتند. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم «همکاری

بعد از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی»، بورژوازی جهانی «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» را به عنوان ضرورتی برای تحقق دمکراسی جلوه داد و یک تعرض گسترده تبلیغاتی بر علیه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را سازماندهی کرد. این تبلیغات موجب توهم افکار عمومی شد، و این تصور را آفرید که در آینده نزدیک تمام کشورها و بخصوص کشورهای اروپای شرقی با استفاده از این سیاست اقتصادی موفق به کسب یک ساختار اجتماعی شبیه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهند شد. در این تبلیغات پایان دوران ایدئولوژیهای اعلام گشت و عده‌ای کمر به قتل هر گونه دادخواهی بستند. محافل ایرانی خارج از کشور نیز از قافله عقب نماندند و به ترویج این تبلیغات پرداختند. برخی از محققین حتی در تئوری سیاست اقتصادی اسلامی یک نمونه خاص از «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» کشف کردند.^(۴) برخی دیگر از رئیس جمهور نظام اسلامی، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، به عنوان نماینده جناح لیبرال دفاع کردند، او را گورباچوف ایران نامیدند و مبلغ رفم و خواهان انتخابات آزاد در ایران شدند.^(۵) برخی از این افراد، شیفته صحت «تحلیل‌های سیاسی» خود، قربانی تروریسم دولت اسلامی در رستوران میکونوس برلین شدند.^(۶)

بعد از سپری شدن بیش از یک دهه از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» فعالین چپ به جمع‌آوری قوای خود پرداخته و در جستجوی یک فرم مناسب سیاسی برای طرح مسائل اجتماعی برآمدند. دلیل تغییر فضای سیاسی تبدیل توهم‌های تبلیغاتی به یک واقع‌بینی است، که روند آگاهی مبتنی به آگاهی عملی را سندیت می‌بخشد. این واقعیت همان جهانیست سرمایه‌داری یا پدیده گلوبالیسم می‌باشد، که نقش خود را برای طبقه کارگر به صورت یک کاپوس ایفا می‌کند. جهانی شدن سرمایه‌داری همان‌گونه که هالووی به گونه‌ای قانع‌کننده طرح می‌کند، در ذات سرمایه می‌باشد.^(۷) این پدیده را مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم بیش از ۱۵۰ سال قبل پیش‌بینی کرده‌اند.

«موجودیت بورژوازی وابسته به تکمیل مداوم کلیه ابزارهای تولیدی و تسهیل بی‌حد و اندازه مسائل ارتباط است. بدینوسیله بورژوازی حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند. کالاهای مرغوب و ارزان بورژوازی شبیه توپخانه سنگینی است که با آن دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و حتی لجوجترین وحشیان را وادار به تسلیم می‌کند. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند. بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. بورژوازی یک جهان از تصویر خود می‌آفریند.»^(۸)

اما این جهانی که مارکس و انگلس از آن صحبت می‌کنند، با صلح و صفا ایجاد نشده است، بلکه نتیجه یک روند تاریخی و دردناک برای بشریت بوده است. مسبب اصلی این تجربیات ناگوار شخصیت مغرب اقتصاد بازار آزاد می‌باشد، که خود را به دو گونه نمایان می‌کند. همانطور که تاریخ‌نگار و اقتصاددان معتبر کارل پلانی بررسی می‌کند، قوانین بازار نمی‌توانند دراز مدت تحقق یابند، بدون آنکه هستی انسان، گوهر طبیعت و ساختار اجتماعی را نابود سازند. منشاء این روند منطق سرمایه‌داری است، که برای سود بیشتر نیروی کار را استثمار و محیط زیست را تخریب می‌کند و به این صورت موجب نابودی

آزادانه کارگران» را طرح کرده و آزادی فردی را ضرورت آزادی اجتماعی می‌داند. انگلس مدعی است که در نظام سوسیالیستی دولت به مرور زمان محو می‌شود. گرامشی خصوصیت سوسیالیسم را در این می‌داند، که جامعه به مرور زمان از حزب کمونیست بی‌نیاز می‌شود. اما سازماندهی اجتماعی کشورهای «سوسیالیستی واقعاً موجود» یا چنین ایده‌هایی در تناقض بوده است. به عنوان آلترناتیو سرمایه‌داری نه تنها بخش بزرگی از چپ‌ها را قانع کرده بود، بلکه با موجودیتش اکثر مباحث چپ را به خود معطوف می‌ساخت.

پروژه دوم چپ سیاست اقتصادی پوپولیستی - ناسیونالیستی بود، که توسط برخی از کشورهای غیرمتعهد تحقق پیدا کرد. سیاست توسعه آنها شامل اقتصاد با برنامه، شرکت فعال دولت برای توسعه صنعتی و حفظ بازار آزاد بود. پشتوانه تئوریک این سیاست اقتصادی در سال ۱۹۲۲ توسط کمیترون فرموله شد، که ما بین بورژوازی ملی و وابسته تفاوت می‌گذاشت. نتیجه عملی این تئوری، مبارزه ضد امپریالیستی و راه رشد غیرسرمایه‌داری با همکاری توده‌های زحمتکش، شرکت فعال و عمده کمونیستها و مساعدت کشور «سوسیالیستی» (شوروی) بود. روئینای سیاسی این طرح شامل نظام خلقی به رهبری نیروهای «انقلابی» می‌شد، که بورژوازی ملی و جریانهای سنتی - مذهبی را نیز در برمی‌گرفت.^(۹) این تئوری بعد از پایان جنگ جهانی دوم در تئوری وابستگی ادغام شد و ایدئولوژی «جنبش‌های ضد امپریالیستی» را در کشورهای مستعمره ایجاد کرد.^(۱۰) نتیجه سیاسی چنین تحلیلی را ایرانیان در فاجعه انقلاب اسلامی تجربه کردند. مستدل به این تئوری، آیت‌الله خمینی نماینده بورژوازی ملی و رهبر مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران شد. نظام سلطنتی در ایران نقش بورژوازی وابسته را عهده‌دار بود.^(۱۱)

سومین پروژه جهانشمول چپ توافق تاریخی - طبقاتی میان کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است، که نقد آن مورد اصلی این نوشته می‌باشد. دول این کشورها به خاطر اعمال سیاست اقتصادی کینزیانیسم به «دولت رفاه» معروف هستند. این پروژه توسط برخی از چپ‌ها با عنوان سیاست سوسیال دمکراسی نمایندگی می‌شود.

دولت رفاه

تاریخ «دولت رفاه» از سال ۱۹۳۳ در آمریکا آغاز شد. در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم آمریکا با جنبش رادیکال کارگری روبرو بود. این مبارزات بعد از سقوط بورس‌ها و بحران اقتصادی در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۸ شکل انقلابی به خود گرفتند. رئیس‌جمهور روزولت در سال ۱۹۳۳ برای مهار جنبش کارگری و محدود ساختن بحران اقتصادی، با وجود مخالفت سرمایه‌داران و شورای عالی قضائی، برنامه‌ای را با عنوان «توافق جدید» طرح کرد. در این برنامه حداقل دستمزد تعیین و زمان کار به ۸ ساعت در روز محدود شد. سندیکاها به عنوان نماینده صنفی کارگران به رسمیت شناخته شدند. دولت خود را موظف کرد که با همکاری نمایندگان کارگران و سرمایه‌داران قانون کار را طراحی کند و آن را به تصویب مجلس سنا و شورای عالی قضائی برساند. دولت هم‌چنین موظف شد، که قراردادهای کار را برای تمامی کارگران معتبر بداند و نقض قانون کار را توسط دادگاه کار پیگیری کند. با برنامه «توافق جدید» دولت آمریکا موفق شد، در مقابل تولیدات انبوه، که توسط سیستم تولید تیلوریسم ایجاد شده بود، شرایط مصرف انبوه را نیز ایجاد کند و بحران اقتصادی را از یک طرف و جنبش کارگری را از طرف دیگر مهار نماید. برای تحقق این برنامه در اوایل قرن قبل شرایط کاملاً مناسبی مهیا بود. این دوران، شاهد انبوهی از اختراعات و وسائل الکتریکی خانگی بود. مشکلاتی چون محدودیت منابع انرژی و ضرورت حفظ محیط زیست گفتمان غالب اجتماعی را تشکیل نمی‌دادند. تقسیم کار تیلوریستی و استفاده از باند تولیدی می‌توانست بارآوری کار را به صورت انقلابی افزایش دهد. نتایج «توافق جدید» یک انقلاب صنعتی و تحولات شکرگرف اجتماعی در آمریکا بود. گسترش فرهنگ، بخصوص غربی توسط تئاتر، فیلمهای سینمایی هالیوود، موسیقی جاز، موزیکال برادوی و برنامه‌های تلویزیونی تقویت می‌شد. شکوفایی اقتصادی، موفقیت برنامه «توافق جدید» و گسترش وسائل ارتباطی - فرهنگی شالوده یک شیوه بخصوص و جذاب زندگی شدند، که به نام «طریقه زندگی آمریکای» مشهور گشت.^(۱۲) تبلیغات وسیع یک سرمایه‌دار آمریکایی به نام هنری فورد، که در دیترویت صاحب کارخانه اتومبیل‌سازی بود، باعث شد که این تحولات اقتصادی و اجتماعی در اروپا به نام او معروف شوند.^(۱۳) جذابیت فوردیسم حتی موجب شد، که روشنفکران چپ، چون توخولسکی و برشت نیز از آن به عنوان یک نمونه مناسب تولیدی و بازتولیدی برای اروپا تبلیغ کنند.

گرامشی اما تیزبینانه و انتقادی پدیده فوردیسم یا آمریکانیسم را تحت عبارات «انقلاب مفعولانه» یا «تحول» بررسی می‌کند. طراح و عامل تحول، دولت یا طبقه حاکم است، در حالی که طبقه کارگر هنوز خود را به عنوان یک طبقه آگاه و مستقل یعنی بصورت «طبقه‌ای برای خود» سازماندهی نکرده است. گرامشی خصوصیت فوردیسم را در سازماندهی منطقی پروسه تولیدی، رشد شکرگرف نیروهای مولده، ادغام این شیوه جدید تولیدی با روابط نوین اجتماعی و ایجاد یک توازن میان تولیدات انبوه با مصرف انبوه توضیح می‌دهد. این تحولات باعث باز تولید نوین اجتماعی می‌شوند. گرامشی به درستی روی این نکته تأکید می‌کند، که تحقق مصرف انبوه فقط برای قشر بخصوصی از پرولتاریا می‌باشد، که همواره گسترش می‌یابد.^(۱۴)

اهمیت فوردیسم در عمومیت و تقلید آن توسط کشورهای اروپای غربی بود، که بعد از پایان جنگ جهانی دوم تحت هژمونی آمریکا و به عنوان فوردیسم ترانس آتلانتیک متحقق شد. همانگونه که پال کندی به درستی مطرح می‌کند، آمریکا صنایع تولیدی و منابع علمی خود را به مراتب سازنده‌تر از کشورهای دیگر در اختیار تجهیزات جنگی گذاشت و شرایط شرکت خود را در جنگ جهانی دوم مهیا کرد. به همین دلیل آمریکا هم‌زمان در دو جنگ (اروپا و خاور دور) شرکت کرد و پیروز شد. نقش آمریکا به عنوان هژمونی بی‌چون و چرای جهان سرمایه‌داری بعد از پایان جنگ وابسته به همین خصوصیت است.^(۱۵) گرامشی نقش هژمونی را با اعمال زور از یک طرف و ایجاد توافق از طرف دیگر مفهوم می‌سازد.^(۱۶) آمریکا هژمونی خود را با سازماندهی کشورهای سرمایه‌داری در یک هیبراشی نظامی، سیاسی و اقتصادی زیر نفوذش تحقق بخشید. اعمال زور در این رابطه دو جنبه متفاوت داشت. اول اینکه، کشورهای تحت نفوذ از امکانات شکوفایی اقتصادی به مراتب کمتر از آمریکا بهره می‌بردند. دوم اینکه، آمریکا به این صورت قادر بود، حتی برخی از کشورها، را از امکانات شکوفایی اقتصادی محروم سازد.

نقش هژمونی آمریکا برای ایجاد توافق شامل ائتلاف‌های سیاسی، قراردادهای اقتصادی و نظامی نمی‌شد. همانگونه که گرامشی توضیح می‌دهد، نقش هژمونی وابسته به صلاحیت رهبری و ایجاد چشم‌اندازی برای یک طریقه زندگی مرفه و جذاب نیز می‌باشد.^(۱۷) از یک طرف «طریقه زندگی آمریکایی» آلترناتیو عملی و مناسبی برای سازماندهی جدید زندگی شهروندی در اروپای غربی بود. از طرف دیگر آمریکا، به عنوان رهبری صالح، سرکردگی جهان سرمایه‌داری را در مقابل «اردوگاه سوسیالیسم» به عهده گرفت و آن را در چهار اصل اساسی نهادینه کرد. امنیت نظامی توسط قراردادهایی چون ناتو، عهدنامه بغداد، سننو، ائتلاف همجوار و غیره تضمین شد. اصل دوم تضمین سیاسی - نظامی برای استفاده از منابع نفت جهان بود. حمایت آمریکا از ایران در دوران نزاع با شوروی در رابطه با قرارداد نفت شمال، طراحی کودتای ۲۸ مرداد، حمایت سیاسی از قراردادهای نفتی پنجاه درصدی میان کشورهای نفت‌خیز و کنسرنهای جهانی، نمونه‌هایی از نقش هژمونی آمریکا می‌باشند. اصل سوم کمکهای مالی مستقیم و پرداخت وام‌های دراز مدت برای تعمیرات، توسعه صنایع سنگین و سازماندهی جدید نظام بانکی در اروپای غربی بود، که در چهارچوب برنامه مارشال تحقق یافت. اصل چهارم این طرح تضمین سیاسی یک پول مقتدر و ثابت جهانی بود.

در سال ۱۹۴۴ در شهر برتون وودز آمریکا سلسله کنفرانس‌هایی با شرکت ۴۴ کشور تدارک دیده شد. شوروی بعدها دیگر در این کنفرانس‌ها شرکت نکرد، زیرا آمریکا خواهان تضمین نفوذ اقتصادی خود در کشورهای دیگر و بخصوص اروپا بود. سیستم ارزی برتون وودز در سال ۱۹۴۵ به کار گرفته شد و بانک جهانی و صندوق پول جهانی تثبیت آن را عهده‌دار شدند. آمریکا با تحقق این سیستم، تضمین سیاسی نرخ ثابت دلار را با ارزهای دیگر و طلا به عهده گرفت. تبدیل دلار به پول معتبر جهانی تثبیت هژمونی آمریکا در نهادهای اقتصادی بین‌المللی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول را سبب شد. دلار به عنوان پول جهانی مسئولیت‌های متفاوت و متناقضی را چون ارز مقایسه‌ای، ارز ذخیره‌ای و ارز برای مقابله با بحران اقتصادی را عهده‌دار شد.^(۱۸) یکی از عوامل اساسی تحقق فوردیسم در اروپای غربی ایجاد سیستم برتون وودز بود، زیرا تبدیل دلار به پول معتبر و ثابت جهانی نقش روغنگاری برای بهبود روابط تجاری و سرمایه‌گذاری را ایفا می‌کرد. با تضمین سیاسی نرخ ثابت ارزها هر دولتی می‌توانست، اضافه در آمد خود را در تجارت با یک کشور، در مقابل کمبود در آمد با کشور سوم حساب بکند. مهمتر از این، دیگر طراحی سیاست اقتصادی ملی برخلاف زمان قبل از جنگ زیر نفوذ بازار جهانی نبود. زیرا قبل از جنگ کشورهای

سرمایه‌داری برای موفقیت در بازارهای جهانی، نرخ ارزهای خود را با افزایش حجم پول پایین می‌آورد، تا به این روال بحران بیکاری خود را به کشورهای دیگر منتقل سازند^(۳). با سازماندهی سیستم برتون وودز نه تنها روابط تجاری کشورها بهبود یافت، بلکه رقابت در سطح جهان محدود شد. این دو عامل اساسی شرایط تحقق سیاست اقتصادی کینز-یانسیسم را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری میسر ساخت. کینز با دو تز اساسی خود پارادایم سیاست توسعه اقتصادی را تغییر داد. او بر خلاف پارادایم کلاسیک، که پیش‌فرض انباشت را پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌پنداشت، مدعی شد، که پیش‌فرض انباشت مقروضیت و سپس سرمایه‌گذاری می‌باشد. با این معادله جدید، نه تنها کارفرمایان می‌توانستند با مقروضیت به بانکها به سرمایه‌گذاری بپردازند، بلکه دولت نیز می‌توانست با مقروضیت دولتی فعالانه در توسعه صنعتی و گسترش بخش خدماتی شرکت جوید.

تزدوم کینز شامل مقابله فعال دولت با رکود اقتصادی بود. او مدعی شد، که دولت با افزایش حجم پول (که موجب تورم می‌شود) می‌تواند خود خریدار کالاها شود و از یک طرف جلوی رکود اقتصادی را بگیرد و از طرف دیگر فعالانه به بحران بیکاری مبارزه کند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری موفق شدند، تحت هژمونی آمریکا با اعمال این سیاست در سطح ملی یک تعادل نسبی اقتصادی ایجاد کنند. این پدیده خود را در شاخص‌های نرخ بالای درآمد سرانه، محدودیت تورم، اشتغال همگانی و تراز مثبت توانی (مجموع تراز تجاری و تراز مالی) نمایان می‌کرد^(۴). تحت این شرایط کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا اوایل دهه ۷۰ با یک دوران استثنائی «شکوفایی دراز مدت اقتصادی» مواجه بودند، که به عنوان «عصر طلایی سرمایه‌داری» و پروژه توافق طبقاتی سوسیال دموکراسی در تاریخ ثبت شد^(۵). در این دوران نه تنها جنبش کارگری به عنوان آنتاگونیسم سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته اروپای غربی حاشیه‌ای شد، بلکه این زیر بنای مساعد، مسبب گسترش جامعه غیردولتی و تثبیت دموکراسی در این کشورها گشت.

اما این «عصر طلایی» در اوایل دهه ۷۰ به دلیل نقاط ضعف سیستم برتون وودز به پایان رسید. اول اینکه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خود را مجاز می‌دانستند، که با وجود تراز توانی مثبت بنحوی نامحدود انباشت کنند. در کنفرانس اول برتون وودز پیشنهاد کینز برای ایجاد یک صندوق توسعه اقتصادی مردود شد. این طرح کشورهایی را که دارای تراز توانی مثبت بودند، موظف می‌کرد، که بخشی از درآمد سالیانه خود را برای توسعه صنعتی کشورهای در حال رشد در نظر بگیرند^(۶).

نکته بعدی، تناقض نقش دلار به عنوان پول جهانی با پول ملی آمریکا بود، که خود را به دو صورت نشان می‌داد. اول اینکه، تضمین نرخ ثابت دلار با طلا و ارزهای دیگر یک تصمیم سیاسی بود و مربوط به رشد واقعی اقتصاد کشورهای متفاوت نمی‌شد. در کشورهای متفاوت نرخ رشد درآمد سرانه، نرخ تورم و نرخ افزایش کارمزد متفاوت بود و در نتیجه نرخ ثابت دلار نمی‌توانست، در دراز مدت نسبت به این نوسانها بی‌اهمیت بماند^(۷). دوم اینکه دلار به عنوان پول جهانی از یک طرف باید به اندازه کافی موجود بود که بتواند، به عنوان مولد دورانی و پرداختی، تجارت کالاها و تحرک سرمایه را تضمین کند. اما از طرف دیگر مقدار دلار باید محدود می‌شد، که آمریکا بتواند تضمین سیاسی خود را برای تعویض دلار با مقدار تعیین شده طلا عملی کند. در سال ۱۹۷۱ مقدار دلار در مجموع ۶ برابر ارزش طلایی بود که بانک مرکزی آمریکا در اختیار داشت. دلیل این پدیده شخصیت دلار به عنوان ارز ذخیره‌ای بود. به عبارت دیگر دولت‌های متفاوت دلار را به جای طلا پشتوانه ارز ملی خود قرار داده بودند^(۸).

نقطه ضعف بعدی سیستم برتون وودز منطق سرمایه است، که برای سودآوری نه تنها خود را از مهارهای سیاسی رها می‌کند، بلکه تمام قراردادهای و حتی قراردادهای را که خود بسته است، فسخ می‌نماید. رکود نسبی اقتصادی و تراز توانی منفی آمریکا در اواخر دهه ۵۰ نمایانگر این واقعیت بود. اشباع بازار اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی در آمریکا از یک طرف و پایان دوران سازندگی کشورهای اروپایی و ژاپن بعد از جنگ و تسخیر موقعیت سابقشان در بازار جهانی از طرف دیگر، عوامل رکود اقتصادی در آمریکا بودند. نتیجه این تحولات صدور سرمایه از آمریکا به کشورهای در حال رشد بود، که به صورت صنایع مونتاژ در بخش تولیدات اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی صورت گرفت. این پدیده در آموزشگاه علوم سیاسی - اقتصادی پاریس تحت عناوینی چون بحران فوردیسم، فوردیسم جهانی و فوردیسم همجوار بررسی شده است^(۹).

آمریکا از اواسط دهه ۵۰ به بعد در بحران هژمونی به سر می‌برد و پال کندی آن را با

عبارت گسترده‌تری زیاد از حد امپریالیسم توضیح می‌دهد. این عبارت به این معنی است، که مخارج حفظ نظام سرمایه‌داری جهانی به مراتب بیشتر از درآمد آن می‌باشد و معیار این پدیده تراز توانی کشور مربوط است^(۱۰).

دهه ۷۰ برای سرمایه‌داری جهانی یک دوران بغرنج بود. در سال ۱۹۷۱ کابینه نیکسون مجبور به لغو سیستم برتون وودز شد، که تورم دلار، را به دنبال داشت. با ایجاد بازار آزاد ارز نطفه گلوبالیسم نیز گذاشته شد. تورم دلار در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ مسبب بحران انرژی شد، زیرا دول اوپک در یک شرایط سیاسی بخصوص، یعنی بحران هژمونی آمریکا از یک طرف و بحران سیاسی نظامی در خاورمیانه از طرف دیگر، موفق به ائتلاف برای افزایش چهار برابری قیمت نفت خام شدند و به این صورت اولین بحران سرمایه‌داری بعد از پایان جنگ جهانی دوم را ایجاد کردند^(۱۱). ترفند سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم در اوایل دهه ۸۰ توسط مارگرت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا پاسخی به این بحران بود. به عبارت دیگر پدیده گلوبالیسم و اعمال سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم، نه با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» مرتبط است و نه یک پدیده جدید می‌باشد، بلکه ناشی از بحران سرمایه‌داری و جهانی شدن بازارهای ارز است. گلوبالیسم با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» فقط ابعاد گسترده‌تری گرفته است.

خصوصیت دوران گلوبالیسم در مقابل امپریالیسم این است، که دول امپریالیستی برای انباشت سرمایه ملی و شکوفایی اقتصادی، مرزهای ملی را به عنوان مرز اقتصادی گسترش می‌دادند، در حالی که در دوران گلوبالیسم مرزهای ملی به عنوان مرزهای اقتصادی برای سرمایه و کالاها برداشته می‌شوند. این نکته مهم به این معنی می‌باشد، که سرمایه‌داری سازماندهی جدیدی به خود گرفته است و بحران پروژه سوم چپ، یعنی سوسیال دموکراسی، نیز ناشی از همین تحولات می‌باشد. مشکل اساسی «دولت رفاه» تفکیک حوزه اقتصادی از حوزه سیاسی است. حوزه سیاسی شهروندانی را در برمی‌گیرد، که سیاست اقتصادی دولت را با اکثریت آراء تأیید یا تکذیب می‌کنند. حوزه اقتصادی شامل بازار جهانی می‌شود و حوزه انباشت است. در چنین وضعیتی دولت باید با یک برنامه اقتصادی مناسب بنحوی پیگیر در تلاش باشد، که مدام بخش بزرگتری از ارزش اضافی انباشت شده جهانی را روی حوزه سیاسی خود جذب کند. با این ترفند دولت موفق خواهد شد، که با تقسیم ثروت میان طبقات آنتاگونیستی، جنبش کارگری را مهار کرده و تأیید سیاسی خود را به صورت جلب اکثریت آراء تضمین کند. تحقق این سیاست در دوران گلوبالیسم باعث تغییر پارادایم سیاسی - اقتصادی شده است. از نظر سیاسی «دولت رفاه» می‌باید با کشورهای همسایه قراردادهایی را منعقد کند، که محوطه تحت نفوذ خود را گسترش داده و ابتکار عمل را در مقابل کنسرنهای بین‌المللی و سرمایه مالی جهانی کاملاً از دست ندهد. نتیجه این قراردادها ایجاد بلوکهای متفاوت اقتصادی چون نفتا (بازار مشترک آمریکای شمالی)، افتا (بازار مشترک آسیایی) و اتحادیه اروپا (بازار مشترک اروپا) می‌باشند. البته فقط کشورهایی می‌توانند در بازار مشترک شرکت کنند که امکان جنگ را مابین خود منتفی کرده‌اند^(۱۲).

از نظر اقتصادی «دولت رفاه» روند عقب‌نشینی را در امور اقتصادی تشدید می‌کند. با تحقق این سیاست، از یک طرف کارخانه‌ها و مؤسسه‌های سودآور دولتی خصوصی می‌شوند، دولت به کاهش مقروضیت خود می‌پردازد، سوسیال‌دها کاهش می‌یابند یا حتی در امور فرهنگی - اجتماعی حذف می‌شوند. از طرف دیگر «دولت رفاه» اقدام به سیاست منوتاریستی (پولی) می‌کند، که انگیزه آن جلب اعتماد سرمایه جهانی به ارز ملی است - هدف این ترفند ایجاد «توازن ارزی» از نظر زمان و مکان می‌باشد، زیرا اعتبار ارز در دوران گلوبالیسم وابسته به تورم و نوسان نرخ آن با ارزهای معتبر دیگر است. اعمال این سیاست به عهده بانک مرکزی است، که «مستقل» از دولت «توازن ارزی» را توسط حجم پول و بهره سرمایه طراحی می‌کند^(۱۳). با تغییر پارادایم سیاسی - اقتصادی خصلت «دولت رفاه» نیز به «دولت رقابتی» متحول می‌شود. مشکل اساسی دولت‌ها تحرک نامحدود سرمایه است، که با ترفندهای ایجاد بازار مشترک، عقب‌نشینی دولت در امور اقتصادی، ایجاد پول معتبر و افزایش جذابیت محوطه تولیدی (توسط ایجاد شرایط کلی) به مقابله با آن می‌پردازند^(۱۴).

تحرک نامحدود سرمایه به سه دلیل پروژه سوسیال دموکراسی را مختل کرده است. اول اینکه، در دوران امپریالیسم، یعنی زمانی که تحرک سرمایه در چهارچوب مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی صورت می‌گرفت، مقدار کارمزد وابسته به مقدار انباشت ثروت از یک طرف و توان سازماندهی جنبش کارگری از طرف دیگر بود. به عبارت دیگر تقسیم ثروت وابسته به توزین قوا میان سه طبقه غالب اجتماعی، یعنی کارگران (کارمزد)، مالکین (رانت)،

سرمایه‌داران (سود سرمایه)، و دولت (مالیات) صورت می‌گرفت. در دوران گلوبالیسم تحرک سرمایه به مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی محدود نمی‌شود و در نتیجه بازارهای وام و ارز نیز جهانی شده است. به این صورت معیار سرمایه‌گذاری حداقل سود سرمایه‌ای است، که در بازار جهانی وام پرداخت می‌شود. تحت چنین شرایطی، سرمایه‌داران یک تعرض دوگانه را سازماندهی کرده‌اند. آنها از یک طرف به تضعیف سندیکاها کمر بسته‌اند. انگیزه سرمایه‌داران کاهش کارمزد مستقیم، کاهش کارمزد غیر مستقیم (حقوق بازنشستگی و بیمه)، کاهش کارمزد برای اضافه‌کاری، افزایش شدت کار، تطبیق ساعات کار با ضرورت‌های پروسه تولیدی و لغو قراردادهای کار جمعی می‌باشد. سرمایه‌داران از طرف دیگر، دولت را مورد تعرض قرار داده‌اند. آنها با تهدید به ترک محوطه تولیدی خواهان تقسیم مجدد مالیات هستند. یعنی همان بودجه‌هایی که دولت به صورت مستقیم (کمک‌های اجتماعی) یا غیر مستقیم (سوبسیدهای فرهنگی) برای شهروندان در نظر می‌گرفت، باید به صورت صرف نظر از مالیات به سرمایه‌داران واگذار شود. در نتیجه در عصر گلوبالیسم نه تنها سازماندهی شرایط انباشت تغییر یافته، بلکه شیوه توزیع انباشت نیز تجدید شده است.

دوم محدودیت «دولت رقابتی» برای مقابله با بحران اقتصادی می‌باشد. در دوران امپریالیسم «دولت رفاه» با افزایش حجم پول به عنوان خریدار کالاها در بازار شرکت می‌کرد، تا اینکه دوران رکود اقتصادی سپری شود. در عصر گلوبالیسم این سیاست اقتصادی دیگر عملی نیست، زیرا افزایش حجم پول موجب تورم، نوسان نرخ ارز ملی با ارزهای معتبر و سلب اعتماد سرمایه‌داران به آن می‌شود. نتیجه این سیاست اقتصادی تبدیل سرمایه مالی به ارز دیگر، فرار سرمایه، سقوط نرخ ارز ملی، محدودیت سرمایه‌گذاری و ایجاد رکود اقتصادی و افزایش بیکاری است. به عبارت دیگر سندیکاها و «دولت رفاه»، که توافق تاریخی - طبقاتی را میان کارگران و سرمایه‌داران بعد از پایان جنگ جهانی دوم ممکن کرده بودند، دیگر عملکرد گذشته خود را به صورت کامل نمی‌توانند ایفا کنند.

نکنه سوم فقدان هژمونی غالب جهانی است، که از یک طرف چشم‌اندازی پذیرا برای شهروندان در نظام سرمایه‌داری ایجاد کند و از طرف دیگر روابط اقتصادی را میان «دولت‌های رقابتی» تنظیم کرده و سوداگری را در دوران گلوبالیسم محدود کند. ۹۵٪ معاملات اوراق بهادار در دادوستدها جنبه سوداگری دارند و سرمایه‌داری در این اماکن یک فرم کازینویی یافته است. در سال ۱۹۹۸ بودجه کشور آمریکا در مجموع ۷۰۰۰ میلیارد دلار بود. اما در همین سال تقریبی ۴۰۰۰ میلیارد دلار فقط اوراق بهادار معامله شده است. سوداگری بازار جهانی ارزشها به مراتب شگفتی‌آورتر می‌باشد. در همین سال روزی ۱۵۰۰ میلیارد دلار ارز خرید و فروش شده است. قابل توجه است، که سوداگری با چنین حجمی در دوران تعادل اقتصادی و نه در عصر بحران رخ می‌دهد. به این صورت دادوستدها یک جنبه بادکنکی دارند، زیرا اقتصاد پولی از اقتصاد واقعی مجزا شده است. برای مثال در سال ۲۰۰۰ نرخ رشد اقتصادی آلمان فقط ۲٪ بود، در حالی که میانگین نرخ رشد اوراق بهادار به بیش از ۱۰٪ تخمین زده می‌شد. نتیجه این سوداگری‌ها تزلزل بیشتر و بحران پذیرتر بودن دادوستدهاست، که خود را در سقوط رادیکال بورسها نشان می‌دهد. برای مثال در سال ۱۹۷۶ بعد از سقوط بورس‌ها در انگلستان دولت موفق شد، با یک وام ۴ میلیارد دلاری از صندوق پول جهانی این بحران را سپری کند. در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دولت مکزیک به ۶۴/۷ میلیارد دلار برای مقابله با بحران نیازمند بود. در حالی که بحران آسیا (تایلند، کره جنوبی و اندونزی) در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ نیازمند به ۱۰۰ میلیارد دلار بود^(۳). البته بدیهی است، که طرح این ارقام فقط برای تفهیم روند تشدید تزلزل دادوستدهاست. به همین اندازه مهم می‌باشد، که تا زمانی سرمایه‌داران سود می‌برند، آن را حق مسلم خود می‌دانند، اما هزینه سوداگری آنها را دولت توسط مالیات و یا اجتماع در کل عهده‌دار می‌شود.

به عبارت دیگر گلوبالیسم برای طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز یک کابوس است. گلوبالیسم یعنی تشدید بحران سرمایه‌داری، تضعیف سندیکاها، لغو دست‌آوردهای تاریخی طبقه کارگر، کارمزد کمتر، کار بیشتر و شدیدتر، تقسیم غیر عادلانه ثروت، تشدید تضاد طبقاتی، منزوی کردن نهادهای سیاسی و اجتماعی، که به صورت سازنده در رقابت جهانی و گلوبالیسم شرکت نمی‌کنند، تضعیف عوامل توافق اجتماعی و در نتیجه تزلزل شدیدتر سرمایه‌داری و دموکراسی.

اما گلوبالیسم برای سوسیالیست‌ها به دو دلیل یک شانس نیز می‌باشد. اول اینکه، پروژه‌های جهانشمول چپ چون «سوسیالیسم واقعاً موجود» و مبارزات «ضد امپریالیستی

برای کسب استقلال ملی» عملاً به پایان رسیده‌اند و سوسیال دموکراسی در یک بحران اساسی به سر می‌برد. دوم اینکه، با جهانی شدن بازارهای ارز و وام، بورژوازی از بستر اجتماعی خود مجزا شده و در نتیجه تفاوت میان بورژوازی ملی و وابسته جنبه تحلیلی خود را از دست داده است. به این صورت اسطکاک‌های تحلیلی مابین چپ‌ها به مراتب کمتر شده و زمینه مساعدی برای یک اتحاد گسترده و مستقل از جریانهای ملی و مذهبی میان سوسیالیست‌ها ایجاد شده است.

مه ۲۰۰۱

پانویس‌ها:

- 1) vgl. Kooroshy, J(1990): Anspruch und Wirklichkeit- Wirtschaftsordnung der Islamischen Republik Iran, Berlin, S.225.
- ۲) مقایسه: نوری دهکردی، دستنوشته در رابطه با انتخابات آزاد در ایران
- 3) vgl. Mykonos-Urteil (1999): Urteil in der Strafsache gegen Amin und andere wegen Mordes und Beihilfe zum Mord, AFDI & VIF (Hrsg.), Berlin.
- 4) vgl. Holloway, J. (1993): Reform des Staates, Globaler Kapital und Nationaler Staat, in: PROKLA, H. 90, Berlin, S.19.
- ۵) مقایسه: مارکس، ک. و انگلس، ف. (۱۹۵۱): «مانیفست حزب کمونیست، مسکو، ص. ۶۰ ادامه.
- 6) vgl. Polanyi, K. (1977): The great transformation, London.
- 7) vgl. Lenin, W. I. (1982): Der Imperialismus als Hochste Stadium des Kapitalismus, in: Ausgewählte Werke, Moskau, S. 183ff.
- 8) vgl. Bahro, R. (1977): Die Alternative - zur Kritik der real existierenden Sozialismus, Berlin (ost), S.127ff.
- ۹) مقایسه: اولیانوسکی (۱۳۶۰): «کمیتون و خاور، تهران، ص. ۱۹.
- 10) vgl. Feridony, F. (1993): Entwicklung und Konsequenzen der internationalen arbeitsteilung aus der Sicht der Entwicklungslander, Berlin.
- 11) vgl. Ravasani, S. (1978): Iran - Entwicklung der Gesellschaft, der Wirtschaft und des Staates, Stuttgart, S.195.
- 12) vgl. Feridony, F. (2000): Transformationsprozesse in einer "Islamischen Republik" - Ökonomische, politische und soziokulturelle Analyse der Entstehungs- und Kontinuitätsbedingungen der "Islamischen Republik Iran" Berlin, S.29.
- 13) vgl. Foster, J-B (1989): Fordismus als Fetisch, in PROKLA, H. 76, Berlin, S. 71f.
- 14) vgl. Gramsci, A. (1991): Gefangnishefte - Kritische Gesamtausgabe, Bd. 1-6, Hamburg, S. 130f.
- 15) vgl. Kennedy, P. (1989): Aufstieg und der Fall der groben Mächte, Frankfurt/M, S.11, 533f.
- 16) vgl. Gramsci, A. (1991): ebd., S.783
- 17) vgl. Gramsci, A. (1967): Philosophie der Praxis, Frankfurt/M, S. 412
- 18) vgl. Altvater, E./Hubner, K. (1987) (Hrsg.): Ursachen und Verlauf der internationalen Schuldenkrise, in: Die Armut der Nationen, Berlin, S. 19
- 19) vgl. Nitsch, M. (1987): Das Mangment der internationalen Währungs- und Finanzbeziehungen in der Krise, in Altvater, E. u.a. (Hrsg.): Die Armut der Nationen, Berlin, S. 29f.
- 20) vgl. Altvater, E. u.a (1983): Alternative Wirtschaftspolitik jenseits des Keynesianismus, Opladen, S. 129f.
- 21) Altvater, E. (1987): Sachzwang Weltmarkt, Verschuldungskrise, blockierte Industrialisierung, ökologische Gefahren - Der Fall Brasillien, Hamburg, S. 211
- 22) vgl. Nitsch, M. (1987): ebd., S. 30f.
- 23) vgl. Altvater, E. (1981): Die Zeitbombe auf dem Wetmarkt tickt, in: PROKLA, H. 42, Berlin, S. 9
- 24) vgl. altvater, E./Mahnkopf, B. (1996): Grenzen der Globalisierung, Munster, S. 184f.
- 25) vgl. Feridony, F. (2000): ebd., S. 34, 39f.
- 26) vgl. Kennedy, P. (1989): ebd.
- 27) vgl. Feridony, F. (2000): ebd., S. 234f.
- 28) vgl. ebd., S 42ff.
- 29) vgl. Altvater, E./Mahnkopf, B. (1996): ebd., S. 373
- 30) vgl. Hirsch, J. (1994): Vom fordistischen Sicherheitsstaat zum nationalen Wettbewerbsstaat, in: ARGUMENT, H. 203, Hamburg, S. 8
- 31) vgl. Altvater, E. (1997) (Hrsg.): Wirtschaften jenseits vom Markt und Plan, in: Turbo - Kapitalismus, Munster, S 60f., und ebd. (2000): Wenn Ökonomen der Natur ein Schnippchen schlagen wollen, in: Hicckel, R./Kisker, P./Mattfeld, H./Troost, A. (Hrsg.): Politik des Kapitals - heute, Hamburg, S. 208ff.